



از ملت-شهروندي تا ملت-فرهنگي

آنچه مخالفان «عصر روشنگري» را متحد مي سازد

نویسنده

Zeev STERNHELL

برگردان: آریتا نیکنام

احترام به هویت های مختلف و فرهنگ آنها، بی اعتمادی به ایدئولوژی های پیشرفت، انتقاد به خرد گرایی و ادعای آن به جهانشمولی: همه این ها مشخصات حساسیت سیاسی معاصر را تشکیل می دهد که گاهی مشکل می توان جای آن را در صحنه شطرنج سیاسی مشخص کرد. این جریان در قرن هیجدهم آغاز شد تا با بینش و مفهوم فرد مستقل، به عنوان صاحب اختیار و عامل انتخاب خویش که اساس و مبنای دموکراسی است، مخالفت کند.

جنگی که علیه ارزش های عصر روشنگری از دو قرن پیش آغاز شده، همچنان با شدت وحدت ادامه دارد؛ زیرا پرسش های اساسی ای که توسط فلاسفه قرن هیجدهم مطرح شد همچنان محوری باقی مانده اند: آیا یک جامعه به مثابه یک بدن و یک ارگانیسم زنده است یا تنها، مجموعه ای از شهر و ندان است؟ هویت ملی چگونه تعیین می شود و در چه تبلور می یابد؟ آیا یک گروه اجتماعی ملی در شکلی سیاسی حقوقی تعریف می شود و یا در رابطه با یک تاریخ و فرهنگ؟ و در آن صورت وزن و مقام مذهب در فرهنگ ها چیست؟ چه چیزی در زندگی انسان ها پراهمیت تر است: امر مشترک بین آنها و یا چیزی که آنها را از هم جدا می کند؟ وانگهی، آیا این دنیا در شکلی که امروز وجود دارد، تنها شکل ممکن است که میتوان برای آن متصور شد است؟ آیا تغییر در نظم اجتماعی موجود هدفی مشروع یا مولد فاجعه است؟

پاسخ به این پرسش های کلیدی، به وضوح، حاوی نوعی نگرش به انسان است: برای بینش سیاسی ای که توسط جریان قدرتمند و سرسخت ضد روشنایی نمایندگی می شود، فرد، تنها به واسطه و در قوم و قبیله اش معنی پیدا می کند، او تنها در ویژگی مشخص وجود دارد و نه درجهانشمولی مجرد. پس می بایستی به چیزی که انسان ها را مشخص و از یکدیگر متمایز می کند و بین شان جدایی می افکند، مزیت داد. یعنی چیزی که هویت آن ها را می سازد که قابل تقلیل به خرد و عقل نیست و بسیار قوی تر از آن است. امر «هویت» که دوباره، مسئله روز فرانسه (همچنان که در جاهای دیگر (شده است)، از زمانی که دائره المعارف «دیدرو» و «دالامبر» مفهوم ملت را از منظر و بینش روشنگری تعریف کرد، هیچگاه از بین نرفته است: «ملت یعنی کمیت قابل توجهی از مردمی که در گستره مشخص یک کشور و در یک محدوده اقلیمی زندگی و از یک دولت واحد فرمانبرداری می کنند (۱)».

در تعریف آنها حتی کلمه ای از فرهنگ، تاریخ، زبان و یا مذهب وجود ندارد: و بدین گونه مفهوم شهروند، رها از هر ویژگی و خصوصیتی، به دنیا آمد. و بر اساس همین تعریف بود که یهودی ها و برده های سیاه پوست در دوره انقلاب آزاد شدند: برای نخستین بار در تاریخ جدید، همه ساکنین یک کشور که از دولت واحدی فرمان می بردند، به شهروندان آزاد، دارای حقوقی مساوی و تابع قوانین مشترک، تبدیل شدند. البته باید تاکید کنیم که این نوع نگاه به مفهوم ملت، بازگو کننده یک واقعیت اجتماعی یا فرهنگی نبود بلکه تبلور کوشش قهرمانانه متفکرین عصر روشنگری برای مقابله و عبور از مقاومت تاریخ و برای رها ساختن فرد از جبر زمان خویش، به ویژه از مذهب و تایید استقلال او بود.

این نگرش سیاسی و حقوقی از ملت، بعد از انقلاب فرانسه چند سالی بیشتر دوام نیاورد و توسط جهان بینی «جوهان گوتفراید وون هردر»، دشمن «ژان ژاک روسو» و «ولتر»، منتقد «کانت» و بنیان گذار ناسیونالیسم ایدئولوژیک از بین رفت: به نظر این متفکر بزرگ آلمانی، ملت، پدیده ای طبیعی است، ارگانیک زنده ای که دارای روح و خصلت ویژه ای است که در زبان بیان می شود. همانطور که موجودیت برگ و شاخه وابسته به وجود درخت می باشد، انسان ها نیز تنها به واسطه «ملت» وجود دارند. این واحد متجانس، که حتی تا حدی از جنس تعلقات ایلی است، دارای یک ویژگی شخصیتی و یک روحیه خاص است و نماینده والا ترین چیزی است که تاریخ می تواند خلق کند.

ناسیونالیسمی که می رفت تا از قرن نوزدهم و بیست و یکم همچون گردبادی عبور کند، هنوز زنده است. حتی اغلب ادعا می شود که ملی گرایی با انقلاب فرانسه به دنیا آمده است. در حالی که درست عکس این است: اساسا وقوع انقلاب فرانسه به این دلیل ممکن شد که ملت، در آن زمان، یک واقعیت عینی بود، و جابجایی حاکمیت می توانست به شیوه ای طبیعی انجام شود. اما «دیدرو» و «دالامبر» بر آن بودند که به این واقعیت، معنایی سیاسی - حقوقی بدهند و آن را به «جمعی که از تک تک افراد تشکیل می شود» تغییر دهند: نمی بایستی اجازه داد تا فرهنگ و تاریخ، انسان را زندانی نوعی از جبرگرایی سازد. برای آنها، همچنان که برای «کانت»، «روشنگری» روندی است که توسط آن فرد به بلوغ فکری دست می یابد و رهایی او از موانع تاریخ، ذات روشنگری و تولد مدرنیته را تشکیل می داد.

از آن پس و تا امروز، در تفکر روشنگری، هدف نهایی هر عمل سیاسی و اجتماعی، مصلحت و منفعت فرد بوده است. بالعکس برای مخالفین روشنگری قرن نوزدهم و بیست، گروه و قبیله بر فرد مقدم است؛ فردی که قبل از هر چیز به عنوان وارث گذشته معین و تعریف می شود. اسلاف ما از وراثت ما حرف می زنند و آن چیزی که ما امروز هستیم ساخته آنهاست. اگر نیکلا سارکوزی رجل سیاسی، آلن فینکل کروت روشنفکر، اسلام گراها، ملی گرایان مذهبی یهودی در اسرائیل، نو محافظه کاران و هم پالکی های «اوانجلیست» آنها در آمریکا، علیرغم ظاهر، همگی برای چیز مشترکی مبارزه می کنند به این علت است که همه آنها، همراه با «هردر»، معتقدند که هر فرد، هر گروه و جمعیت تاریخی، «فرهنگ» خاص و تقلید ناپذیر خود را دارد و این آن چیزی است که باید برای آن مزیت قائل شویم.

پست مدرنیسم و بنیادگرایی

اگر ملت، یک گروه تاریخی - فرهنگی است، در این صورت، کیفیت فرانسوی «تاریخی» بودن به یک ارزش مطلق تبدیل می شود، حال آنکه، ارزش یک شهروند فرانسوی ارزشی نسبی است زیرا فقط مشخص کننده یک مقوله حقوقی است که به شکل مصنوعی ساخته شده است. بنابراین شصت و پنج سال پس از قوانین نژاد گرای رژی «ویشی» «رژیمی که در زمان اشغال آلمان ها در فرانسه بر سر کار بود) می توان از «خارجیانی» که ملیت فرانسوی به دست آورده اند، سلب ملیت کرد. اگر «ژرژ اورول» زنده بود می گفت، به برکت چنین نگرشی، بعضی از شهروندان می توانند به طور ناگهانی کشف کنند که از حق مساوی با دیگران برخوردار نیستند. «آلن فینکل کروت» خود را وارث یک ارثیه تاریخی

فرهنگي مي داند که به سنت مقدس مذهبي تاجگذاري شاهان فرانسه بر مي گردد. (۲) با اين وجود یک طرفدار واقعي «موراس» (نويسنده فرانسوي، متفکر راستگرایی افراطي) همچنان او را به عنوان یک يهودي لهستاني که برحسب اتفاق در فرانسه به دنيا آمده است تلقي خواهد کرد... او امروز ديگر مورد تبعيض قرار ندارد ولي اين امر در مورد عرب ها و مسلمان ها صدق نمي کند.

با اين وجود، اين گروه از دست راستي ها با فعالين اسلام گراي حومه ها، در مورد بعضي از ارزش هاي مهم، به طرز غير منتظره اي، به توافق مي رسند. هر دو گروه به تعلقات فرهنگي بيش از هر چيز بها مي دهند. از «من» تاريخي خود دفاع مي کنند، هويت خود را بر اساس یک گذشته واقعي و يا افسانه اي بنا مي کنند، آنها بر اين باورند که گروه فرهنگي شان چيز ويژه اي براي گفتن دارد و مي بايد همواره به آن وفادار بمانند. نزديکي نگرش آنها با يکديگر بيش از نزديکي شان با نگرش طرفداران دائره المعارف (روشنگري) است... اما در باره مسئله اساسي نفوذ ناپذير بودن فرهنگ ها، بنيادگرايان اسلام گرا از راستگرايانی که در قدرت هستند، بسيار جلوترند.

اسلامگرايان، مثل همه بنيادگرايان، يهودي يا مسيحي، بر عکس دست راستي ها، ضرورت انزوا را تبليغ مي کنند. در اين جا مي بايد به طور خلاصه از شور و هيجان پست مدرنيستي براي «تنوع فرهنگي» و تفاوت گرایی فرهنگي ياد آوري کرد که نقشي اساسي در تضعيف ارزش هاي جهانشمول ايفا کرد. «کلود لوي استروس» پيامبر بزرگ پست مدرنيسم به جنبه ضد بشري و ضد جهانشمول «تفاوت گرایی فرهنگي» که براي هر فرهنگ، اصالتي غير قابل انتقال و تقليد ناپذير قائل بود، اشراف داشت. او توضيح مي دهد که «در واقع، مبارزه عليه همه اشکال تبعيض، عليرغم اهداف والايي که براي خود قائل است، در حرکتی شرکت مي کند که بشريت را به سمت تمدني جهاني هدايت مي کند؛ اين حرکت، خود مجموعه هاي فرهنگي- قومي قديمي را نابود مي کند که افتخار خلق ارزش هاي زيبايي شناسانه و معنوي اي را داشته که به زندگي ارزش و بهايي در خور داده است». به قيمت انحطاط فرهنگي و معنوي، «بشريت مي بايستي مجدداً بياموزد که هر خلق واقعي (ارزش ها) موجب نوعي ناشنوايي در مقابل ندای ارزش هاي ديگراست که مي تواند تا حد امتناع و يا نفي آن برود. (...). ارتباط کامل با ديگري، در حالت کاملاً موفق، دير يا زود اصالت و منحصر به فرد بودن خلق او و يا خلق مرا نفي خواهد کرد». (۳)

متفکرين ضد روشنگري، از زمان «هردر» تا پست مدرن ها و بنيادگرايان (از هر نوعي که باشند) هرگز چيز ديگري غير از اين نگفته اند. روشن است که اين امتناع از جهانشمولي و بشر دوستي در توافق با همه انواع قوم گرایی و نو محافظه کاری به ويژه در مدل آمريکايي آن است.

و خدا مسائل اجتماعي را حل خواهد کرد

براي «دانيل بل»، مهمترين تئوريستين نو محافظه کار معاصر، گفتن اينکه «خدا مرده است» به معني اين است که جامعه مرده است، ولي از آنجايي که فرهنگ «مدرنيست»، يعني همان فرهنگ روشنگري، که «اشکالش» اين بود که «مرکز قدرت را از «مقدس» به امر «غيرمذهبي» تغيير داد»، توانايي عرضه «یک مجموعه متعالي از ارزش هاي نهايي و يا حتي ايجاد رضائيت در زندگي روزمره را ندارد». در مقام وجدان جامعه، هيچ چيزي جانشين مذهب نمي شود: اگر «سرمایه داري نوين»، که عاري از هر اصول اخلاقي و متعالي است و (ضد) فرهنگ لذت گرایی که ارزش هاي آمريکايي در آن گم و گور شده اند، توانسته به وجود آيد، دقيقاً به دليل تضعيف اخلاق مذهب پروتستان است (۴).

مغز متفکر سياسي اين جنبش، «ايروينگ کریستول» که در سپتامبر ۲۰۰۹ در گذشت، رسماً با لحنی که مناسب با یک بيانیه اسلام گرا و يا ملي گرا - مذهبي اسراییلي است، يادآوري مي کند که بينش محافظه

کار بدون بعد مذهبی، استحکامی ندارد و اینکه لائیسیته دشمن است؛ زیرا این کافی نیست که بگوییم که این دنیا بهترین دنیای ممکن است و دردهایی که در آن ادامه می یابند لازمند، بلکه باید بدانیم چه رفتاری در مقابل این دردها اتخاذ کنیم. در عالم و بینش «کریستول»، افتخار جریان نومحافظه کار دقیقاً در این نکته نهفته است: متقاعد ساختن اکثریت آمریکایی ها به اینکه محرومیت های اقتصادی و مسایل اجتماعی دیگر، در حقیقت، پرسش های اخلاقی ای هستند که کلیدش در دست مذهب است.

به آسانی می توان فهمید چرا نو محافظه کاران با محافظه کاران مذهبی وحدت کرده و توانسته اند با هم، محافظه کاری عوامفریبانه (پوپولیستی) را به وجود آورند..... دست راستی های امریکا، ملی گرایان مذهبی، الحاق گرایان در اسرائیل، اسلام گرایان در همه جای دنیا، همه با هم، بدین گونه در جریان واحدی شرکت دارند که به دنبال مدرنیته متفاوتی است: مدرنیته ای که ملت را به عنوان مدل آرمانی یک مجموعه قومی متحد، خداپرست و برخوردار از موجودیتی عینی تلقی میکند که نیروی محرکه آن از اراده فردی و عقل مستقل است- زیرا انسان به امر مقدس و اطاعت احتیاج دارد.

البته واضح است که این امر، نگرشی از آینده را متصور می شود که در تضاد تمام عیار با بینش روشنگری قرار می گیرد و هر نوع عمل بازنگری اساسی گناهی کبیره تلقی می شود و نابودی خویش را به همراه دارد. نومحافظه کاران، از جمله فرانسوی ها، همواره انقلاب فرانسه را به عنوان پدیده ای شیطانی تلقی کرده و آن را در مقابل انقلاب پیروزمندانه ۱۶۸۹-۱۶۸۸ انگلستان و تولد ایالات متحده آمریکا قرار می دهند. با این وجود، این سه انقلاب رویداد های اساسی ای بودند که رژیم های فوق العاده ای را بر سر کار آوردند. هم اعلام استقلال آمریکا و هم انتشار بیانیه حقوق بشر در فرانسه، ریشه در اصول مشترکی دارند. اما می بایستی میان انگلستان و آمریکا، جایی که تغییرات ساده رژیم موجب بازسازی آزادی های قدیمی انگلیسی شد و فرانسه، که در آن انقلاب علیه خدا و تمدن شش قرن تاریخ را محو کرد، فاصله ای عظیم قائل شد. این تعبیر که در دوران جنگ سرد به اوج خود رسید، هنوز هم ایده استثنایی بودن فرانسه را زنده نگاه می دارد؛ تنها فرانسه بود که انقلابی خارج از خط شاهانه انگلیسی-آمریکایی بوجود آورد که نه به دمکراسی لیبرال و سرمایه داری بلکه به دمکراسی خالی منتهی شد که ارنست رنان آن را «این دمکراسی پست تروریست» می نامید(۶).

علیرغم تجربه فاجعه بار قرن بیستم، تقابل بین دو سنت سیاسی هم چنان ادامه دارد. دفاع از «جهانشمولی» و خردگرایی، در مقیاس با مسائل موجود، امروز نیز، وظیفه عاجل و بخرنجی باقی مانده است: حفاظت از چیزی که سازنده ملتی مرکب از شهروندان مستقل است.

۱- فرهنگ لغت و یا دائره المعارف معقول علوم، هنرها و پیشه ها، لوزان، ۱۷۸۱ جلد ۴۴، صفحه ۲۲۱

۲- به گفتگوی او با آلن «بادیو» در مجله نوول ابسرواتور، پاریس، ۱۷ دسامبر ۲۰۰۹ مراجعه کنید.

۳- کلود لوی استروس، «نگاه متفاوت دور افتاده» پلون، پاریس، ۱۹۷۱، صفحه ۴۷. و همچنین «نژاد و تاریخ» در یک کتاب گروهی که توسط یونسکو در ۱۹۵۶ منتشر شده: مسئله نژاد در علم جدید، صفحه ۱۲۵-۱۳۲.

۴- دانیل بل، The cultural contradiction of capitalism, Basic Book, New York, 1978

۵- ارنست رنان، اصلاحات روشنفکری و اخلاقی، مجموعه آثار، کالمان لوی، پاریس، ۱۹۲۹، صفحه

لوموند